

تاریخ 2008.07.18

نویسنده: ناصر پورپیرار

رد دیوان شعر شاهنامه

[2]

در شاهنامه برگی اطلاعات تاریخی که مستقیماً و یا به قرینه، با یافته‌های باستان‌شناسی، کتیبه‌ها یا دیگر مانده‌های کهن منطبق و تایید شود، نمی‌یابیم. دیوان شعری است مملو از تصاویر بی‌اساس و ساختگی و در غالب موارد، ناممکن. رسوخ افسانه به این کتاب، گاه چندان فانتزی است که خواننده را به جای آشنا کردن با هویت و دیرینه‌ی خود، به جهان اوهام و پریان و فضاهای جادویی پراسرار و دست نیافتنی می‌برد. فضاهایی که نظیر آن را هرگز در هیچ مجموعه‌ی دیگر و حتی در افسانه‌ی مادرزگان، چه از مردم سیستان، کرمان، ایلام، کردستان، آذربایجان، جنوب خزر، ری، گرگان و یا خراسان و یزد و لرستان باشد، نمی‌شنویم.

در داستان‌های شاهنامه، از آن جا که حاصل تلاش هویت‌سازانه‌ی گروهی در خراسان است که ما به ریشه و پیوند آنان دسترسی نداریم و تاریخ آنان را با نام اجمالی «شعوبیه» می‌شناسد، که به قرینه‌هایی می‌توان آن‌ها را از انبوه یهودیان جابخوش کرده در خراسان بدانیم، اطلاعاتی پراکنده، نادرست و در موارد متعدد مملو از اشتباهات قومی و اقلیمی می‌یابیم، که سخت حیرت برانگیز است. بی‌شک شاهنامه آسیب‌رسان‌ترین متنی بوده است که در هفتاد سال گذشته، بار دیگر برای مقاصد ناپاک خویش به بازار کشانده اند، و آثار بازخوانی آن در ذهن ایرانیان، مانند طلسم و جادویی مخرب بوده است. اینک برای آشنا شدن بیش‌تر با این متن از هر نظر نامربوط و بی‌منطق و نادان‌ساز و نادان‌فریب، دو داستان، یکی از ابتدا و دیگری از انتهای این کتاب را باز خوانی می‌کنیم.

در آغاز شاهنامه، با سه شخصیت اساطیری به نام جمشید و ضحاک و فریدون آشنا می‌شویم، که ظاهراً جمشید ۷۰۰ سال، ضحاک ۱۰۰۰ سال و فریدون ۷۰۰ سال حکومت کرده اند!!! حاصل تسلط دراز مدت و ۷۰۰ ساله‌ی جمشید معجزاتی در افزایش مهارت‌های آدمی است که به نظر می‌رسد پیش از او کسی با آن آشنا نبوده است. فهرست این آفرینش‌ها نسبتاً طویل است و تقریباً تمام دانسته‌های زیربنایی بشر را شامل می‌شود که در صدر آن به فرم درآوردن آهن از راه تفتیدن و نرم کردن آن است تا کلامخود و زره و جوشن بسازند.

نخست آلت جنگ را دست برد

در نام جستن به گردان سپرد

به فر کيی نرم کرد آهنا

چو خود و زره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و چون درع برگستوان

همه کرد پیدا به روشن روان

بدین ترتیب جمشید پیش از هر کار، به فراهم آوردن آلات جنگ مشغول می‌شود و به گفته ی شاهنامه، می‌توان او را پایه‌گذار نخستین زرادخانه ی آدم کشی معرفی کرد. سپس دستور می دهد تا جامه و سایر ملزومات غیر آهنی مورد نیاز نظامیان‌اش را نیز فراهم کنند و برای رفع این نیاز است که برابر متن شاهنامه، نخریسی و بافندگی را به مردمان می‌آموزد!

دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد

که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی قزّ

قصب کرد پرمايه، ديبا و خز

بياموخت‌شان رشتن و تافتن

به تار اندرون پود را بافتن

چو شد بافته، شستن و دوختن

گرفتند از او یکسر آموختن

به همین ترتیب، این آموزگار اولیه ی انسان در کتاب شاهنامه، پس از آماده کردن نیازهای نبرد، یا در واقع فراهم کردن دست مایه‌هایی که بتوان سراسر کتاب شاهنامه را بر آن قرار داد، که نام درست آن را باید «جنگ نامه» گذارد، به پر کردن دیگر خلاءهای جامعه مشغول می‌شود و در مرحله ی بعد به ساخت دومین ابزار مورد نیاز حاکمیت، یعنی روحانیت دست آموز می پردازد!

چو این کرده شد ساز دیگر نهاد

زمانه بدو شاد و او نیز شاد

گروهی که آموزیان خوانی‌اش

به رسم پرستندگان دانی‌اش

جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگه کرد، کوه

بدان تا پرستش بود کارشان

نوان پیش روشن جهان دارشان

آن گاه و پس از پایه‌گذاری نخستین حوزه‌های روحانیت سلطنتی در کوه، چنان که شاهنامه می‌گوید، جمشید به تربیت ژنرال‌ها و صاحب منصبان نظامی (نیساریان) مشغول می‌شود.

صفی بر دگر دست بنشانند

همی نام نیساریان خواندند

کجا شیر مردان جنگاورند

فروزنده‌ی لشکر و کشورند

کز ایشان بود تخت شاهی به جای

وز ایشان بود نام مردی به پای

جمشید پس از فراغت از این دو رکن اصلی استقرار قدرت، یعنی نظامیان و روحانیون، آن گاه به نیازهای عمومی رومی‌کند و نخست فرمان می‌دهد که دهقانان و کشتکاران پدید آیند!

نسودی سه دیگر گروه را شناس

کجا نیست بر کس از ایشان سپاس

بکارند و ورزند و خود بدروند

به گاه خورش سرزنش نشنوند

ز فرمان، سر آزاده و ژنده پوش

وز آواز بیخاره آسوده گوش

تن آزاد و آباد گیتی به اوی

برآسوده از داور و گفت و گوی

پس از این وصف که فردوسی از کشت و رزان می‌آورد، که وصفی است پریشان و من درآوردی، شاهنامه گروه چهارمی از ابداعات جمشید را معرفی می‌کند که تا امروز علی‌رغم تفسیرهایی چند بر آن، به طور کامل نیت بیان او روشن نیست.

چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد

که آزاده را کاهلی بند کرد

چهارم که خوانند «اهنو خوشی»

همان دست و رزان با سرکشی

کجا همگنان کارشان پیشه بود

روانشان همیشه پر اندیشه بود

بی‌شک شخص فردوسی نیز از این بخش داده‌هایی که به او می‌رسانده‌اند، چیزی درک نکرده است و به همین دلیل مسئولیت بیان این مجعزه‌ی چهارم جمشید را مستقیماً به دوش گوینده‌ی آن می‌اندازد: «چه گفت آن سخن گوی، آزاده مرد»، زیرا تاکنون کسی معنای درستی برای واژه یا ترکیب «اهنو خوش» نیاورده، بل این کلمه‌ای است که جز در این قسمت از شاهنامه هرگز و به وسیله‌ی هیچ قلم‌دار دیگر و در هیچ متن دیگری کاربرد نداشته است و اگر از تفسیرهای آبیکیو نادرست کنونی که معتقد است منظور فردوسی رواج دادن کسب و کار بوده، بگذریم، معلوم نیست که جمشید در این ابداع نوع چهارم خود چه گلی به سر بشریت زده است. زیرا توضیحی که فردوسی برای معنای «اهنو خوش» می‌آورد یعنی: «همان دست و رزان با سرکشی»، مبهم‌تر از اصل کلمه است چرا که در بیت بی‌معنا و پریشان بعد نیز باز مکرر می‌کند که: «روانشان همیشه پر اندیشه بود»، که لااقل شامل کاسب کار جماعت نمی‌شود. بدین ترتیب احتمالاً فردوسی نتوانسته است از متن یا اطلاعاتی که به او رسانده‌اند برداشت مشخصی کند و همان لاطائلات دریافتی را، از آن که بعدها خواهم آورد که او نسبت به درستی و یا نادرستی آن اندک حساسیت و دلهره‌ای نداشته و تنها به انجام زود تر سفارش می‌اندیشیده است، زیرکانه به صورت چهار بیتی درآورده است، که خواندید. آن گاه و در

مرحله‌ی بعد جمشید را می‌بینیم که مشغول یاد دادن خانه سازی به آدمی است و برای این کار به تخصص ویژه‌ی «دیوان ناپاک» رو می‌کند و به مدد آن‌ها ایوان و گرمابه و کاخ‌های بلند می‌سازد!!!

بفرمود دیوان ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گل آمد چو بشناختند

سبک خشت را کالبد ساختند

به سنگ و به گچ دیو، دیوار کرد

نخست از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخ‌های بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند

در اشعار فوق دیوان ناپاک خشت می‌زنند و چون مهندسان از سنگ و گچ و گل برای جمشید کاخ و گرمابه و ایوان می‌سازند. آدمی از خویش می‌پرسد اگر این داده‌های شاهنامه را جدی بگیریم، پس مردم پیش از جمشید باید که خوراک و مسکن و پوشاک نداشته باشند! پس آن شاهان پیش از جمشید، یعنی تهمورث و هوشنگ و کیومرث، احتمالاً برهنه و گرسنه بر روی خاک سلطنت می‌کرده‌اند. اما شوخی فردوسی با ما آن جاست که پیش‌تر و در پادشاهی تهمورث هم سروده بود:

چنین گفت کامروز این تخت و گاه

مرا زبید و تاج و گرز و کلاه

جهان از بدی‌ها بشویم به رای

پس آن‌گه ز گیتی کنم گرد پای

ز هر جای کوتاه کنم دست دیو

که من بود خواهم جهان را خدیو

هر آن چیز کاندر جهان سودمند

کنم آشکارا، گشایم ز بند

پس از پشت میش و بره پشم و موی

برید و به رشتن نهادند روی

تا معلوم شود که پیش از جمشید هم، که آهن را نرم کرده، خود و گرز و تخت ساخته و رشتن و بافتن به مردم آموخته، تاج و گرز و کلاه خود مرسوم بوده و مردم بی مدد او نیز چیدن و ریستن و بافتن پشم و موی را می دانسته اند!!! بدترین قسمت این اراجیف شعر شده آن جاست که تهمورث و عده می دهد که دست دیوان را از جهان کوتاه خواهد کرد، اما چند سطری بعد معلوم می شود که این دیوان علاوه بر مهندسی در زمان جمشید، حامل لوح و قلم و مامور انتقال دانش و کتابت به تهمورث نیز بوده اند!!!

چو دیوان بدیدند کردار او

کشیدند گردن ز گفتار او

شدند انجمن دیو بسیار مرّ

که پر دخته ماند از او تاج زر

چو تهمورث آگه شد از کارشان

برآشفت و بشکست بازارشان

به فرّ جهان دار بستش میان

به گردن برآورد گرز گران

همه نره دیوان و افسونگران

برفتند جادو سپاهی گران

دمنده سیه دیوشان پیشرو

همی باسماں برکشیدند غو

هوا تیره فام و زمین تیره گشت
دو دیده در او اندرون خیره گشت

جهان دار تهمورث بافرین
بیامد کمر بسته‌ی رزم و کین

ز یک سو غو آتش و دود دیو
ز یک سو دلیران کیهان خدیو

یکایک بیاراست با دیو جنگ
نُبد جنگشان را فراوان درنگ

از ایشان دو بهره به افسون بیست
دگرشان به گرز گران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار
به جان خواستند آن زمان زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر
بیاموزی از ما کت آید به بر

کی نامور دادشان زینهار
بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزادشان شد سر از بند او
بجستند ناچار پیوند او

نیشتن به خسرو بیاموختند
دل‌اش را به دانش برافروختند

نبشتن یکی نه، که نزدیک سی

چه رومی چه تازی و چه پارسی

چه سُغدی چه چینی و چه پهلوی

نگاریدن آن کجا بشنوی

به احتمال بسیار یا سازندگان شاهنامه برای دیو معناهای مختلفی قائل بوده‌اند و یا این تهمورث و جمشید از آن روی با دیوان می‌جنگیده‌اند که بنیان دانش و دانایی و نگارش و مهندسی را از جهان برافکنند زیرا این تصاویر با وضوح تمام دانش و فن و آگاهی و نحوه ی نگارش و قدرت قلم را از آن دیوان می‌شمارد!!! چه قدر این توضیح شاهنامه درباره‌ی رفتارهای تهمورث و جمشید با دیوان دانشمند، به کارهای داریوش با مردم و خردمندان شرق میانه شبیه است!!! و هنوز اگر حوصله و فرصت تفریح دارید، به اعمال هوشنگ و کیومرث نیز در شاهنامه رجوع کنید تا معلوم تان شود که هوشنگ نیز بسیار پیش از جمشید، آهنگری می‌دانسته است.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ

به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

سر مایه کرد آهن آب گون

کز آن سنگ خارا کشیدش برون

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد

کجا زو تیر، اره و تیشه کرد

اما مشکل اصلی این جاست که هوشنگ آهنگر و سازنده ی تیر و اره و تیشه، بیرون کشیدن آهن از سنگ را پیش از شناخته شدن آتش انجام داده است!!! چرا که مدت ها پس از این کارهای ابتدایی، ظاهراً روزی در ماجرای کشتن ماری، طهمورث، به تصادف، با آتش آشنا می‌شود.

یکی روز شاه جهان سوی کوه

گذر کرد، با چند کس همگروه

پدید آمد از دور چیزی دراز

سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون

ز دود دهان اش جهان تیره گون

نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ

گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ

به زور کیانی رهانید دست

جهان سوز مار از جهان جو بجست

برآمد به سنگ گران سنگ خُرد

همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ

دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ

نشد مار گشته ولیکن ز راز

پدید آمد آتش از آن سنگ باز

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی

از آن روشنایی پدید آمدی

جهان دار پیش جهان آفرین

نیایش همی کرد و خواند آفرین

که او را فروغی چنین هدیه داد

همین آتش آن گاه قبله نهاد

شاهکار فردوسی این جاست که گرچه پدید آمدن آتش را از خوردن دو سنگ بر هم در ماجرای کشتن مار گفته بود، اما در توضیح بعدی نمی گوید که اگر دوسنگ را بر هم زنده، بل می نویسد که اگر سنگ را بر «آهن» زنند، از آن آتش پدید خواهد شد !!! این ها و بسیاری از نشانه های دیگر آشفتگی در شاهنامه، به صورتی معقول و مسلم معلوم می کند که فردوسی سرودن شاهنامه را بدون اندک دغدغه ای در پیرایش متن و مفهوم آن انجام داده است و اگر بخواهیم به

حساب اغلاط مستقیم، داده های نامربوط و نادرستی های محرز و مطلق شاهنامه پردازیم، به طور کامل اثبات می شود که یا فردوسی خود از حقایق تاریخی و جغرافیایی و بومی بی خبر بوده و یا به عمد به ویرایش داده های در یافتی اش اقدام نکرده و یا حتی اجازه ی این کار را نداشته است. چنان که خود تصریح می کند.

سرآوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و کم نیست زو یک پیشیز

گر از داستان یک سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی

چنان چون ز تو بشنوم در به در
به شعر آورم داستان سر به سر

باری، به کارهای جمشید برگردیم که پس از سازمان دادن آن چهار گروه اجتماعی، یعنی جنگجویان، روحانیون، کشاورزان و یک صنف دیگر که درست شناخته نمی شوند، به عرضی توانایی های دیگرش مشغول می شود!

ز خارا گهر جست یک روزگار
همی کرد از او روشنی خواستار

به چنگ آمدش چند گونه گهر
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر

ز خارا به افسون برون آورید
شد آن بندها را سراسر کلید

حالا جمشید مشغول معدن کاوی است و گهرهایی چون طلا و نقره و احجار کریمه را از سنگ های خارا بیرون می کشد و سپس از آن جا که هفتصد سال سلطنت کرده و زمان و فرصت و مهارت و حوصله ی زیادی ذخیره داشته، به ساختن عطر و ادکلن و مشک مشغول می شود!

دگر بوی‌های خوش آورد باز

که دارند مردم به بوی‌اش نیاز

چو بان و چو کافور و چو مشک ناب

چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب

در این جا نیز معلوم نیست منظور فردوسی از «بان» اشاره به چه عطر و یا عنصر خوش بوی دیگری است و کسی نکوشیده تا این واژه را به درستی شناسایی کند. همین جا بگویم که وفور نسبی این گونه واژه‌ها در شاهنامه، همراه دلایل متعدد دیگری، که در بخش خود و در گفت‌وگو از دوران سامانیان خواهم آورد، معلوم می‌کند که پیش از فارسی کنونی که اندک واژگان آن در شاهنامه به کار گرفته شده، لغات و زبان دیگری در خراسان به کار برده می‌شده، که به تدریج فارسی کنونی را جای‌گزین آن کرده‌اند.

پزشکی و درمان هر دردمند

در تندرستی و راه‌گزند

همان رازها کرد نیز آشکار

جهان را نیامد چون او خواستار

تدارک بهزیستی و بهداشت و درمان و تربیت پزشکان نیز بر طبق اشعار بالا، از داده‌های جمشید به بشریت است و حالا دیگر برای او در عرصه‌ی هنر و صنعت و بهداشت کم و کاستی نمانده است جز این که کشتی رانی و سیاحت آب‌ها را نیز رایج کند.

گذر کرد از آن پس به کشتی در آب

ز کشور به کشور برآمد شتاب

چنین سال پنجه بورزید نیز

ندید از هنر بر خرد بسته چیز

اینک زمان آسایش جمشید است و از آن که پایان تلاش او برای رو به راه کردن زندگی جهانیان در عرصه‌های علم و صنعت و هنر، با آغاز فروردین مصادف می‌شود، پس آن روز را آغاز سال نو قرار می‌دهند، بی این که فردوسی از

اختراع تقويم و سال شمار به دست جمشيد چيزی نوشته باشد. اين خود بدان معناست که اگر فرضاً نوسازی های جمشيد در آبان ماه به پايان می رسيد، بايد که آن ماه را روز نو و آغاز سال نو می خواندند !!!

جهان انجمن شد بر تخت او

فرومانده از فرهی بخت او

به جمشيد بر، گوهر افشاندند

مر آن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هر رمز فرودين

برآسوده از رنج تن، دل ز کين

بزرگان به شادی بياراستند

می و جام و رامشگران خواستند

چنين روز فرخ از آن روزگار

بمانده از آن خسروان يادگار

چنين سال سيصد، همی رفت کار

نديدند مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و ز بدشان نبود آگهی

میان بسته ديوان به سان رهی

به فرمانش مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان بُد پر آواز نوش

در اين مرحله که جمشيد جهان را رام و آرام و در اختيار خویش می بيند، ناگهان آغاز سرکشی می کند و در کمتر از بيست و سه سال مردم از او برمی گردند و بدین سان ياد جمشيد در شاهنامه به پايان می رسد و دوران ضحاک آغاز می شود که خود گفتار دراز ديگری می طلبد.

جهان سر به سر گشت او را رهي

نشسته جهان دار، با فرهي

يکايک به تخت مهی بنگريد

به گيتي جز از خويشتن را نديد

منی کرد آن شاه يزدان شناس

ز يزدان بپيچيد و شد ناسپاس

گران مایگان را ز لشکر بخواند

چه مایه سخن پيش ايشان براند!

چنين گفت با سال خورده مهان

که جز خويشتن را ندانم جهان

هنر در جهان از من آمد پديد

چو من نامور، تخت شاهی ندید

جهان را به خوبی من آراستم

چنان گشت گيتي که من خواستم

خور و خواب و آرام تان از من است

همه پوشش و کامتان از من است

بزرگی و ديھيم و شاهی مراسم

که گوید که جز من کسی پادشاست؟

به دارو و درمان جهان گشت راست

که بیماری و مرگ کس را نکاست

جُز از من، که برداشت مرگ از کسی؟

و گر بر زمین شاه باشد بسی

شما را ز من هوش و جان در تن است

به من نگرود هر که اهریمن است

گر آیدون که دانید من کردم این

مرا خواند باید جهان آفرین

همه موبدان سرفکنده نگون

چرا، کس نیارست گفتن، نه چون

چو این گفته شد فر یزدان از اوی

گسست و جهان شد پر از گفت و گوی

هر آن کس ز درگاه برگشت روی

نماندی به پیش اش یکی نام جوی

سه و بیست سال از در بارگاه

پراکنده گشتند یکسر سپاه

هنر چون نیبوست با کردگار

شکست اندر آورد و بر بست کار

ادامه دارد